توشه و طلسم

درآمدی بر دو واژه‌ی ارسطویی و بازتاب لاکانی آن‌ها

ایرج اسماعیل‌پور قوچانی

در ترجمه‌ی دو مفهوم ارسطوییِ *τύχη* (توشه) و *αὐτόματον* (اتوماتون) که در کتاب فیزیکش آورده[1]، نمی‌توان به برگردانِ لغوی بسنده کرد. این دو واژه، از آغاز، در دلِ مسئله‌ی علیت، زبان و هستی بافته‌اند؛ و در خوانشِ لاکانی، هر دو از جهانِ کتابِ فیزیک به قلمروِ روان و گفتار کوچ می‌کنند.

واژه‌ی یونانیِ *τύχη* به اعتبار ارسطو با انسان پیوند دارد و لذا چون انسان حیوان ناطق است می‌توان آن را به «حادثه» برگرداند چون در «حادثه» و «حدوث» همیشه سخن و یا «حدیثی» پنهان است و در اصل با ظهور، با *آمدن به سخن* نسبت دارد. میگوییم «حادثه روحانی» و نمی‌گوییم «تصادف روحانی».[2]
از قضا همین ارسطو است که انسان را «حیوانِ ناطق» می‌نامند؛ یعنی موجودی که در زبان گشوده است و در عین حال، زبان در او گشوده می‌شود.
حادثه، رخدادِ گفتار است: لحظه‌ای که زبان، به خویش برخورد می‌کند و از این برخورد، شکافی می‌گشاید که نامش «سوژه» است.
به تعبیر لاکان در فصلِ «توشه و اتوماتون»، *توشه* همان است که در برخورد با امرِ واقع، زنجیره‌ی دلالت را از کار می‌اندازد؛ لحظه‌ای که سخن می‌سوزد تا دیدن ممکن شود.
حادثه، پس، واقعه‌ای زبانی است **حدیثِ واقعه‌ای سوزانِ: «پدر! نمی‌بینی که می‌سوزم؟»**

در برابرِ آن، *αὐτόματον*، که ریشه‌اش به *αὐτός* (خود) و *μα* (جنبشِ درونی) بازمی‌گردد، در لاکان معنایی می‌یابد که از درونِ سکوت برمی‌خیزد. اگر توشه سخن می‌گوید، اتوماتون *صامت* است — حرکتی که درونِ خودِ ساختار روی می‌دهد، بی‌آن‌که قصد یا معنایی در کار باشد: بی هیچ حرف و حدیث.
در زبان فارسی، واژه‌ی «تصادف» خویشاوندِ «صدف» است، و این خویشاوندی تصادفی نیست: صدف، پوسته‌ای است بسته، نگهبانِ رازی درونِ خود: درِّ مکنون. تصادف، رخدادی است بی‌گفتار.
اگر حادثه از *حدیث* زاده می‌شود، تصادف از *صدف*. یکی زبان را می‌گشاید، دیگری آن را در خود می‌بندد.
یکی از دَمِ سخن می‌زید، دیگری از نَفَسِ خاموشی. به همین سبب است که می‌توان گفت: حادثه، در قلمروِ انسان است — حیوانِ ناطق، گشوده به معنا؛
و تصادف، در قلمروِ جماد و نبات و حیوانِ بی‌زبان — عالمِ زبان‌بسته، صدفی عظیم که در آن معنا بی‌صدا می‌لغزد: امر واقع یا واقعه.
در این نسبت، توشه در جانبِ سوژه است، اتوماتون در جانبِ ابژه. توشه می‌گشاید، اتوماتون می‌چرخد. توشه رخدادی «زبانِ باز» است؛ اتوماتون طلسمی «زبان بسته». اگر حدیث، زبان را به خود گشوده می‌سازد، صدف، آن را در خویش می‌تاباند. میانِ این دو، سوژه می‌زید — چونان پژواکی از گفتار در بدنِ صامت، یا نطفه‌ای از معنا در صدفِ (بی)جان. این همان فاصله‌ی لاکانی میان *توشه* و *اتوماتون* است: فاصله‌ی میانِ سخن و سکوت، میانِ حادثه و تصادف، میانِ انسان و جهان.

باری، در کتاب دومِ فیزیک(II.4–6, 195b31–198a5) ارسطو توشه (حادثه) را ویژه‌ی امور انسانی می‌داند. اما اتوماتون (طلسم / صدف) به‌معنای آن چیزی است که از درونِ ساختار می‌جنبَد؛ رخدادی بی‌قصد، بی‌فاعل، که «همانند سنگی بر یکی فرود می آید بی‌آنکه قصد زدنش را داشته باشد»[3]. علتِ حادثه سخنی بیرون افتاده است و علتِ تصادف سخنی خاموش و درونی. اما هر دو اینها در مقوله‌ی «مبدأ حرکت» جای می‌گیرند: علیت.

---

[1] Authors/Aristotle/physics/liber2 - The Logic Museum

[2] Eternal Conversation or Death in Spring

[3] Authors/Aristotle/physics/liber2 - The Logic Museum 197b22.

ژاک لاکان در سمینار یازدهم (Les quatre concepts fondamentaux de la psychanalyse, 1964) این دو واژه را به قلمروِ روان‌کاوی منتقل می‌کند؛ جایی که علیت دیگر قانونِ طبیعت نیست، بلکه منطقِ سوژه است. او می‌گوید: «La tuché, c’est la rencontre manquée avec le réel.»

«توشه همان برخوردِ ناکام با امرِ واقع است.» توشه، لحظه‌ای است که زنجیره‌ی دلالت از کار می‌افتد و لکه‌ای در بافتِ معنا پدید می‌آید — همان نقطه‌ی کور در میدانِ دید که نادیدنی است اما دیدن را ممکن می‌کند. به‌این معنا، توشه همان حادثه است: لحظه‌ای از گفتار که به خویش برخورد می‌کند، واقعه‌ای زبانی که از جذب در نظامِ دال‌ها سر باز می‌زند.وقتی که دال آنقدر بارگذاری می‌شود که جسم می‌گیرد مانندX در ریاضی (نماد مجهول) و کیمیاگری (نماد مسیح و سنگ فلاسفه).

در برابر، اتوماتون سازوکارِ تکرار است — طلسمِ گردشِ نشانه‌ها گردِ خلأِیی نخستین. لاکان می‌گوید:

«L’automaton, c’est le réseau des signifiants, la chaîne qui tourne autour de ce qui manque.»

«اتوماتون، شبکه‌ی دال‌هاست که پیرامونِ فقدان در گردش است.»

در این خوانش، اتوماتون دیگر صرفاً «خودکاربودن» نیست، بلکه طلسمِ تکرار است: کلمه‌ای که از دلِ فقدان نیرو می‌گیرد. طلسم نه سخن می‌گوید و نه خاموش می‌ماند؛ بلکه سخن خاموشی است که در شکاف میانِ گفتن و نگفتن، خود را تکرار می‌کند. در این معنا، طلسم همان اتوماتونِ لاکانی است: ماشینِ زبانیِ تکرار که ظاهراً حرکت می‌کند، اما در ژرفا به سوی خلأیی می‌چرخد که آن را به حرکت درمی‌آورد. در مقاله‌ی گم‌آگاهی آمده است:

«طلسم، هر آن کلمه‌ای است که به جسم جان می‌بخشد، و هر جسمی که به کلمه بدل می‌شود، از طلسمی می‌آید که درونِ فقدان حک شده است.»[4]

.

[4] (7) Lost-conscious